

# ژئوپلیتیک [مطالعه‌ی رابطه‌ی جغرافیا و سیاست] نوامپراتوری

جان بلائی فاستر (John Bellamy Foster) برگردان محمد گودرزی

ایدئولوژی امپراتوری امروزین اعلام می‌دارد که کشورهای متحده (U.S.) نوشهر بر فراز است، پایتخت یک امپراتوری مسلط بر جهان. با این حال به ما گفته می‌شود که، اما امپراتوری جهانی ک.م. امپراتوری سرمایه نیست؛ هیچ ربطی به آن امپریالیسم اقتصادی که مارکسیست‌ها و دیگران به شیوه‌ی کلاسیک تعریفش کرده‌اند ندارد. آن‌گاه این پرسش پیش می‌آید که این عصر امپراتوری نوین را ستایندگانش چگونه می‌انگارند؟

من متقاعد شده‌ام که پاسخ را باید در دوباره باب شدن چشمگیر ژئوپلیتیک به عنوان فلسفه‌ی امپریالیستی یافت. آنچه را مایکل کلیر (Michael Klare) در این صفحات «ژئوپلیتیک نو» نامیده، راه کار عملی هماهنگ سازی‌ی هدفهای امپراتوری ک.م. در جهان پس از جنگ سرد شده است، در حالی که از هر اشاره‌ی سرراست به اریشه‌ی اقتصادی امپریالیسم<sup>۱</sup> طفره می‌رود.

همچنانکه فرانز نیومان (Franz Neumann) در هیولا (Behemoth)، نقد کلاسیک ۱۹۴۲ اش از رایش سوم نشان داده از ژئوپلیتیک چیزی نیست جز ایدئولوژی گسترش امپریالیسم. دقیق‌تر اینکه، راه ویژه‌ای مینمایاند در سازمان دهی و پیشبرد امپراتوری - راهی که با امپریالیسم نوین برآمد، اما در بردارنده تاریخ خاص خودش است که دارد در زمان ما دوباره ظنین‌انداز می‌گردد.

ژئوپلیتیک توجه دزد به اینکه عوامل جغرافیایی، شامل سرزمین، جمعیت، جایگاه راهبردی و نعمت‌های منابع طبیعی که بوسیله‌ی اقتصاد و فناوری به کار گرفته شود، چگونه بر روابط میان دولت‌ها و کارزار تسلط بر جهان اثر می‌گذارد. ژئوپلیتیک کلاسیک تجلی رقابت امپریالیستی بود و دور و بر زمان جنگ اسپانیایی - امریکایی و جنگ بوئر (ها) پدید آمد و پایه‌ی ایدئولوژی محوری گسترش آنسوی دریائی ک.م. شد، که در تأثیر قدرت دریائی بر تاریخ (۱۸۹۰) آلفرد نایرمان (Alfred Mayer Mahan)، مرز در تاریخ امریکا (۱۸۹۳) فردریک جکسون ترنر (Fredrick Jackson Turner) و امپراتوری نو (۱۹۰۲) بروکس آدامز (Brooks Adams) و نیز سیاست‌های Rough-Rider<sup>۱</sup> تئودور روزولت درباره آن سخن فرسائی شده است.

خود واژه‌ی «ژئوپلیتیک» به رسیده‌ی دانشمند علوم سیاسی سوئدی، رودلف کجولن (Rudolf Kjellén) در ۱۸۹۹ اختراع شد، و پس از آن بزودی به عنوان زمینه‌ی بررسی سامانه‌داری برون آمد. سه تن برجسته‌ترین نظریه پردازان ژئوپلیتیک در دوران کلیدی از پیمان ورسای تا پایان جنگ دوم جهانی، هالفورد مکیندر (Halford Mackinder) در بریتانیا، کارل هاسهوفر (Karl Haushofer) در آلمان و نیچیلاس جان سپایکمن (Nichilas John Spykman) در ک.م. بودند.

## ژئوپلیتیک کلاسیک

مکیندر جغرافی دان، اقتصاددان و سیاستمدار بود. او از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۸ رئیس مدرسه‌ی اقتصاد لندن و از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۲ عضو پارلمان از گلاسکو بود. با مقاله‌اش «آئینه جغرافیائی تاریخ» در ۱۹۰۴ آغاز به پردازش اندیشه‌های ژئوپلیتیک‌اش کرد. مکیندر هوادار سرسخت امپریالیسم بریتانیائی بود و استدلال کنان که مستعمرات افریقائی و آسیائی شیرابمتهی جامعه‌ی اروپائی است و بستن (در) جهان به روی گسترش امپریالیستی اروپا به رهاسازی مهارتشدنی نیروهای طبقاتی درون جامعه‌های اروپائی می‌انجامد. هسته بازکاوی‌اش این بود که مرزهای جهان بسته است و به رقابت امپریالیستی بالا گیرنده‌ای کشیده می‌شود.

مکیندر در آرمان‌های دموکراتیک و واقعیت (۱۹۱۹) نوشت «جنگ‌های بزرگ تاریخ مستقیم یا غیرمستقیم پی‌آمد رشد نابرابر ملت‌هاست». واقعیت ژئوپلیتیک چنین است که «خود را در اختیار رشد امپراتوریها و سرانجام یک تک امپراتوری - جهانی می‌گذارد». نگرانی اصلی انگیزه دهنده به نظریه پردازهای مکیندر فرود رهبری اقتصادی بریتانیا بود که او را بدانجا میکشاند که سرانجام نتیجه بگیرد سرمایه‌ی بریتانیائی نیازمند حمایت گرائی و نیروی نظامی است که از آن پشتیبانی کند. مدعی بود بریتانیا «تشنه بازار» است - نه کمتر از آلمان - زیرا چیزی کمتر از تمامی جهان، به شیوه ویژه

<sup>۱</sup> - به عضو نخستین هنگ سواره نظام داوطلب امریکائی به فرماندهی تئودور روزولت در جنگ اسپانیائی - امریکائی گفته میشد.



خود او، بسته‌اش نیست ... لانکشاپر صلح دوست، بازرگانی آزاد را، به‌زور امپراتوری پشتیبانی کرده است ... بازرگانی آزاد به گونه‌ی **Laissez-fair**<sup>2</sup> و حمایت هارتگرانه هر دو سیاست‌های امپریالیستی‌اند و هر دو جنگ افروز.

مکیندر به خاطر دکتربین‌اش **هارتلند** (**Heartland** سرزمین مرکزی) معروف است. راهبردی ژئوپلیتیکی درباره‌ی بازی پاپانی برای پدست گرفتن مهار سرزمین مرکزی: هارتلند، بود - یا انبوه سرزمین‌های فورا-اقليمی بزرگ اورآسیا، فراگیر اروپای شرقی، روسیه تا سیرری، و آسیای مرکزی.

**سرزمین مرکزی**، همراه با بازمانده‌ی آسیا و افریقا جزیره جهانی را تشکیل می‌دادند. سرزمین مرکزی خود چنین تعریف می‌شد که به دریا دسترسی ندارد و همین آن را بزرگترین دژ طبیعی روی زمین می‌کرد. مکیندر استدلال می‌کرد که دوران کلمبایی در تسلط قدرت دریایی سپری شده و جایش را به دوران نو اورآسیایی (اروپا و آسیا) داده که نیروی زمینی در آن سرنوشت‌ساز می‌گردد. توسعه محتوایی زمین و ارتباطات بدین معنیست که سرانجام نیروی زمینی رقیب نیروی دریایی تواند شد.

در دوران نو اروپا- آسیایی آن که بر سرزمین مرکزی فرمان براند، اگر به یک نیروی دریایی نوین نیز مجهز باشد، می‌تواند جهان دریایی را دور بزند- جهانی که زیر تسلط امپراتوریهای بریتانیا و ک. م. است.

در «آرمان‌های دموکراتیک و واقعیت»، مکیندر اروپای شرقی را به عنوان پیوست استراتژیک **سرزمین مرکزی** - کلید فرماندهی بر اروپا-آسیا، نامید. بدینسان این ضرب المثل مکرر نقل شده پدید آمد:

آن که بر اروپای شرقی فرمان - رواست بر سرزمین مرکزی فرمان می‌راند.

آن که بر سرزمین مرکزی فرمان رواست بر جزیره جهانی فرمان می‌راند.

آن که بر جزیره جهانی فرمان رواست بر جهان فرمان می‌راند.

مکیندر اصرار می‌ورزید که نوری‌ترین هدف سیاست خارجی امپراتوری بریتانیا این است که بز هر گونه اتحاده و جبهه‌بندی میان آلمان و روسیه جلوگیری کند و هر کدام را از تسلط بر اروپای شرقی دور نگاهدارد. از این رو نیاز است به تشکیل کشورهای میانی قوی میان این دو قدرت بزرگ.

در ۱۹۱۹، دولت بریتانیا مکیندر را کارگزار مالی جنوب روسیه گمارد که به سازمان دهی پشتیبانی بریتانیا از ژنرال ونیکین و ارتش سفید در جنگ داخلی روسیه کمک کند. در پی شکست ونیکین از ارتش سرخ، مکیندر به لندن بازگشت و به دولت بریتانیا گزارش داد که اگر چه بریتانیا به حق از صنعتی شدن آلمان بیمناک است اما تمیضوان اجبازه داد که آلمان از نظر اقتصادی و نظامی فرو ریزد، چون که سده‌دهاهی اصلی را بر ضد کنترل پلشویکی اروپای شرقی تشکیل می‌دهد. به مکیندر به خاطر کوشش‌هایی که از طرف امپراتوری کرده بود لقب سر داده شد.

و اکاوش ژئوپلیتیکی مکیندر حتی اثر بیشتری بر آلمان داشت تا بر برنامه‌ریزی جنگی بریتانیا. پایه‌گذار مکتب آلمانی **Geopolitik** فردریش راتزل Friedrich Ratzel بود که مهم‌ترین آثارش در دهه ۱۸۹۰ پدید آمد. راتزل در پی آن بود که تنازع بقای داروینی را از راه نظریه‌ی انداموار دولت با کارزار ژئوپلیتیکی برای فضا بیوند دهد. کشورها ایستا نبودند بلکه طبیعتاً در حال رشدند، مرزها تنها پوستی هستند که میتوان آنها را انداخت. این راتزل بود که نخستین بار اصطلاح "**Lebensraum**" (با فضای حیاتی) را به مثابه دستور کار حکومت آلمان آورد. او نوشت در این سیاره‌ی کوچک، فضای کافی فقط برای یک کشور بزرگ وجود دارد.

باری، برجسته‌ترین اندیشمند ژئوپلیتیکی آلمان کارل هاس هوفر Karl Haushofer است که از راتزل و مکیندر، هردو، سود جست. هاس هوفر اصرار داشت که آلمان نیاز به گسترش **Lebensraum** (فضای حیاتی) اش دارد این نیاز از بی‌تاسی میان جمعیت آلمان و فضای جغرافیایی طبیعی لازم برای جا دادن آن آشکار می‌گردد. او کشورهای متحده را با ایدئولوژی **Manifest Destiny**<sup>3</sup> (سرنوشت محتوم) اش کشوری به شمار می‌آورد که در منطقه‌ی خود ژئوپلیتیک را بسیار موفقیت‌آمیزانه به کار بسته است. در این باره آئین مونروه (Monroe Doctrine) را که تصریح بر رهبری ک. م.

<sup>2</sup> - Laissez-faire (بگذار مردم هر چه می‌خواهند بکنند). این عدم مداخله دولت در امور اقتصادی به جز حداقل دخالت برای حفظ صلح و حقوق مالکیت.

<sup>3</sup> - در میانه‌ی سده نوزدهم گسترش در اقیانوس آرام منبسط دستینی کشورهای متحده در نظر گرفته می‌شد. سیاستی به ظاهر خیراندیشانه یا سیاست لازم برای گسترش امپریالیستی - وستر-م.



امریکا داشت و رقابت هیچ نیروی خارجی را بر نمی تافت (همراه با **Roosevelt Corollary** که ک.م. بدان در نیمکره بی ادعای نیروی پلیس بین الملل داشت) به عنوان بزرگترین کاربست عملی ژئوپلیتیک می دید و اشاره داشت بر لزوم آئین مونروئه‌ی همانند آلمانی. هاوس هوفر و پیروانش پان امریکانیسم را به عنوان یک گروه بندی ژئوپلیتیک در نظر آوردند که کشورهای متحده بدان رهبری اش را در منطقه اعمال می کرد. او استدلال می کرد که رهبری های همانندیدی به قدرت های بزرگ دیگر، به ویژه پان ژرمانیسم یا پان اروپائی زیر تسلط آلمان می تواند بر پا گردد.

امپریالیسم بریتانیا از دید هاوس هوفر بزرگترین تهدید برای قدرت آلمان بود. در یکی از کتابهایش نقشه ای از جهان، تاپوس غول پیکری را نشان می داد جای گرفته در جزایر بریتانیا که بازوهایش را به همه گوشه های جهان دراز کرده بود. هوس هوفر استدلال می کرد که رویش توان آلمان برای رویارویی با جهان دریائی امریکائی و بریتانیائی در ایجاد یک پهنای بزرگ قدرت میان قاره ای اورآسیائی، با روسیه و ژاپن نهفته است، که در آن آلمان شریک برتر باشد. اتحاد با ژاپن ابله با قدرت ناوگانی امریکا و بریتانیا در اقیانوس آرام خواهد بود، و با امضای پیمان نازی- شوروی در ۱۹۳۹ نوشت: کنون سرانجام، همکاری نیروهای محور و خاور دور به روشنی پیشروی روح آلمانی قرار دارد. دست آخر اینکه در برابر باست آناکوندای (**Anaconda**) (محاصره ی خفه کننده) دموکراسی های غربی آسیا، بقا وجود دارد. هاوس هوفر با آنکه در اصل بر ژئوپلیتیک تکیه می کرد، بر آن بود که اندیشه هایش را با آئین نازی «نژادهای برتر» پیوند دهد.

هاوس هوفر در نخستین جنگ جهانی به عنوان فرمانده تیپ خدمت کرد و رودلف هس آچودان مخصوصش بود. با جبه سر لشگری از نظام بازنشسته شد و در دانشگاه مونیخ، در ۱۹۱۹ مقام مدرسی یافت، جایی که هس به شاگردی و روی از ار ادامه داد. هاوس هوفر به وسیله هس با هیتلر تماس مستقیم داشت و مشاورش بود. پس از شکست توطئه جو فروشی نازی در ۱۹۲۳، هیتلر و سپس هس در دژ لندزبرگ زندانی شدند. هاوس هوفر به عنوان استاد هس در آنجا کرراً با هیتلر دیدار می کرد، در حالی که این یک داشت **Mein Kampf** (نبرد من) را به هس دیکته می کرد. بسیاری از دیدگاه های هاوس هوفر از جمله برداشتش از **Lebensraum** بدینسان به وسیله هیتلر گرفته و در **Mein Kampf** آورده شد. در ۱۹۳۳ پس از به قدرت رسیدن نازیها کرسی استادی دفاع جغرافیایی برای هاوس هوفر در دانشگاه مونیخ ایجاد زدید، که او در آنجا انستیتوی ژئوپلیتیکش را می گرداند. سال بعد هیتلر او را به ریاست آکادمی آلمان گمارد. پس از فرار هس به بریتانیا در ۱۹۴۱ تأثیر هاوس هوفر بر هیتلر فرو کاست. زمانی کوتاه به اردوگاه کار اجباری داخائو فرستاده شد. برش آلبرشت (**Albrecht**) (نیز یک واکاوشگر ژئوپلیتیک برجسته ی نازی) برای شرکت در توطئه ی ۱۹۴۴ ترور هیتلر به وسیله ی اس.اس. اعدام شد. هاوس هوفر پس از بازپرسی اش به وسیله متفقین در ۱۹۴۶ خودکشی کرد.

نیکولاس جان سپایکمن (**Nicholas John Spykman**) یک دانشمند سیاسی، جامعه شناس و روزنامه نگار لریکائی-هلندی بود. سپایکمن دو اثر ژئوپلیتیک عمده نوشت: راهبرد امریکا در سیاست جهانی (۱۹۴۲) که درست پیش از ورود ک.م. به جنگ جهانی دوم تکمیل شد، و اثر پس از مرگش، جغرافیای صلح (۱۹۴۴). او نیز «سرزمین پیرامونی» را در برابر دکترین سرزمین مرکزی مکیندر نهاد، بحث می کرد که ک.م. با کنترل سرزمین های پیرامونی آسی-فاکی اروپا، خاورمیانه، و منطقه ی پیرامونی اقیانوس آرام آسیایی خاوری می تواند قدرت سرزمین مرکزی اورآسیائی را محدود نماید. سپایکمن اصرار داشت که ک.م. باید پایگاه های دریائی و هوائی در اطلانتیک شمالی و آنسوی اقیانوس آرام بسازد که اورآسیا را در محاصره بگیرد. سپایکمن در پاسخ به مکیندر نوشت «اگر باید برای سیاست قدرت دنیای کهن شعاری وجود داشته باشد باید این باشد: «آن که سرزمین پیرامونی را کنترل کند بر اورآسیا فرمان می راند؛ آن که بر اورآسیا فرمان براند سرنوشت جهان را در دست دارد».

سپایکمن در راهبرد امریکا در سیاست جهانی اصرار داشت که سیاست ک.م. باید «هدایت شود بر جلوگیری از مزمنی» به تعریف موضع قدرت، که اجازه می دهد بر تسلط به همه ی آنچه که در دسترس (در تسلط) او است. اما این در عمل به معنای ارتقای تسلط امریکائی- بریتانیائی بود. در ۱۹۴۲ با سستی گرفتن امپراتوری بریتانیا و رشد امپراتوری ک.م. سپیکمن مدعی شد که یک «رهبری امریکائی- بریتانیائی» بر جهان در راه است، به شرطی که تلاش آلمانی- ژاپنی برای رهبری جهان شکست بخورد. با اینکه در آن هنگام اتحاد شوروی متفق کشورهای متحده و بریتانیا بود، سپیکمن در جغرافیای صلح پیشنهاد می کرد که هدف اصلی باید تأمین این باشد که «رهبری» اتحاد شوروی بر سرزمین پیرامونی اروپائی استوار نشود. او خاطر نشان می کرد «قدرت خود اتحاد شوروی با اینکه بزرگ است، کافی نیست که در برابر سرزمین پیرامونی متحدین به رهبری ک.م. - که با وجود آن به کشورهای متحده برتری جهانی خواهد داد- امنیت اش را حفظ کند».



دیدگاه‌های اسپک من در محافل سیاست‌گر کشورهای متحده به گستردگی خوانده می‌شد، اما با آغاز ۱۹۴۲ وازهی ژئوپلیتیک» و نه خود مفهوم آن به علت هشدارهای برجسته شده در رسانه‌های کد. دویارهی اندیشیمی ژئوپلیتیک آلمانی و تأثیر هاوس هوفر بر هینئر به گونه‌ای فزاینده متنوع الورد میشد. چیزی نزدیک به یک چهارم سده یا بیشتر لازم بود که وازه دویاره، ولرد کفتمان همگانی شود. اگر چه غالباً مفهوم سرزمین پیرامونی اسپک من به عنوان فرام آورندهی زمیسهی فکری نظریه‌ی مهار به جرج کنان تلفی می‌گردد، نیود اشاره‌های آشکار به اندیشه‌های اسپک من در این زمینه قابل توجه است.

### ژئوپلیتیک صلح امریکائی (Pax Americana)

در ۱۹۳۹ طراحان وزارت خارجه به همراه شورای روابط خارجی در نهایت پنهانکاری یک برنامه‌ی بررسی‌های عالی جنگ و صلح (WPS) را آغاز کردند؛ که در زمان بازماندهی جنگ ادامه یافت. بنیاد راکفلر برای عملیات سال نخست آن ۴۵۰۰ دلار سرمایه‌گذاری کرد. WPS - (بررسی‌های جنگ و صلح) منطقی‌های جغرافیائی را در نظر گرفت و آن را «ناحیهی بزرگ» نامید که در آغاز شامل امپراتوری‌های بریتانیا و کد. م می‌شد. نوام چاسکی تشریح کرده که «واکسوی ژئوپلیتیک در پس» (عنوان) ناحیهی بزرگ سعی بر آن داشت که بیاید چه ناحیه‌هایی از جهان باید «باز» باشد - باز به روی سرمایه‌گذاری، باز در بازگرداندن سود. یعنی باز برای به تسلط کشورهای متحده در آمدن».

پدپشان، ناحیه بزرگ جدید باید یک امپراتوری غیر رسمی را پایه گذاری می‌کرد که از روی سلطه‌ی کد. م برای امریکای لاتین الگو برداری شده و دربردارندهی جریان آزاد سرمایه، زیر رهبری و سرکردگی نظامی، سیاسی و اقتصادی کشورهای متحده باشد. چون آنگاه آلمان اروپا را اشغال کرد، ناحیهی بزرگ نخست محدود به منطقی امپراتوری کد. م - امپراتوری بریتانیا و خاور دور در نظر گرفته میشد (به فرض شکست ژاپن در ایتاتوس آرام از کد. م). در پایان جنگ، ناحیه بزرگ به همه اروپای غربی نیز بسط داده شد. ایزابا یومین (Isaiah Bowman) جنرالسی سیاسی‌دان برجسته امریکائی (ک. م.) (که روزنامه‌های آن زمان گاه او را «هاوس هوفر امریکائی» می‌نامیدند) شخصییتی کلیدی در شورای روابط خارجی، در ۱۹۴۱ نوشت: «میزان پیروزی ما، میزان تسلط ما پس از پیروزی خواهد بود».

در ۱۹۴۳ مکیندر مقاله‌ای با عنوان «جهان گرد و تیرون صلح» در فارن افیر نشری شورای روابط خارجی نوشت که بیان می‌کرد، «برای منظور کنونی‌مان به اندازهی کافی دقیق است که گفته شود قلمرو اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برابر است با سرزمین مرکزی. او برای نخستین بار استدلال می‌کرد که سرزمین مرکزی پادگانی شده و خطرناک است. بنابراین هدف کشورهای متحده، رو در رویی با قدرت سرزمین مرکزی شوروی بود چنانکه کالین گری (Colin Gray) در اثرش ژئوپلیتیک دوران هسته‌ای (۱۹۷۷) می‌نگرد، جنگ سرد را در معنای ژئوپلیتیک، کشمکش در اساس «میان حاکمیت مطلق کشورهای

متحده و از آن «سرزمین مرکزی» اتحاد شوروی ... برای کنترل / رد کنترل «سرزمین پیرامونی» اروپائی - آسیائی - آفریقائی می‌بیند. اگر چه اشارات آشکار به geopolitics، مطالعه روابط جغرافیایی - سیاسی از پایان دهه‌ی ۱۹۴۰ تا دهه ۱۹۷۰ کم بود، استثنائی بر آن را می‌توان در اثر جیمز بورنهام (James Burnham) یافت. بورنهام چپ‌گرای برجسته‌ی پیشین، نقش عمده‌ای در گستردن ژئوپلیتیک ضد کمونیستی در دوران جنگ سرد ایفا کرد. (لوشته‌ی) «سر سرد و صدای ضد کمونیستی پس از جنگش، کارزار برای جهان (۱۹۴۷)، در اصل یک بررسی در نهان طراحی شده‌ای در ۱۹۴۴ بود برای اداره‌ی خدمات راهبردی (پیشگام سیا CIA)، و به قصد آن که مورد استفاده‌ی هیشت نمایندگان کشورهای متحده در کنفرانس یالتا قرار گیرد. او اصرار داشت که این «اصل بدیهی ژئوپلیتیک است که هر قدرتی به سازمان دادن سرزمین مرکزی (اورآسیائی) و مرزهای بیرونی آن توفیق باید، آن قدرت یقیناً جهان را در کنترل خواهد داشت». بورنهام به پیروی مکیندر مدهی بود که اتحاد شوروی به عنوان نخستین قدرت بزرگ سرزمین مرکزی با جمعیتی بزرگ و از نظر سیاسی سازمان یافته، پدیدار گردید. که تهدیدی است بر جهان جزیرهای و از این دو بر همه‌ی جهان. «اورآسیا از نظر جغرافیایی و راهبردی امریکا را در محاصره دارد و بر آن تسلط است».

کشورهای متحده یک امپراتوری بود اما ابا داشت خود را چنین بنامد؛ بنابراین باید نام خودش ظاهری برابرش می یافتند. «وازگان هر چه باشند درست آنست که واقعیت هم دانسته شود. واقعیت اینستکه تنها تبدیل امپراتوری جهانی کمونیستی، یک امپراتوری امریکائی است، که گر چه به معنای واقعی کلمه از نظر مرزهای رسمی جهانی نیست؛ اما خواهد توانست بر جهان اعمال کنترل قطعی بنماید. هنری لوس (Henry Luce) در مجله‌ی تایم فعالیت به تبلیغ کارزار برای جهان پرداخت و چالز راس (Charles Ross) دستیار سیاسی رئیس جمهور، ترومن را تشویق کرد که



س جمهور را به خواندن آن وادارد. رونالد ریگان در ۱۹۸۳ نشان آزادی ریاست جمهوری را به بورنهام اعطا کرد و ۶م داشت که او «بر شیوه‌ای که امریکا به خود و جهان می‌نگرد، اثری عمیق گذارده است».

بازگشت ژئوپلیتیک به عنوان یک اصل آشکار و حتی رسمی سیاست خارجی کشورهای متحده در ۱۹۷۰ مدیون وزیر خارجه هنری کیسینجر است. کیسینجر و رئیس جمهور نیکسون که با افتضاح در ویتنام و نیاز به بازسازی رت کشورهای متحده در زمینه‌ی یک بحران روزافزون امپریالیستی روبرو بودند به فرایافت ژئوپلیتیکی، مطالعه‌ی صی - جغرافیائی رسیدند. آب شدن یخ روابط جنگ سرد با چین در پی شکاف چین - شوروی و آغاز تنش‌زدائی (détente) با شوروی، هر دو به عنوان «ضرورت‌های ژئوپلیتیکی» مطرح گردید. اشارات کیسینجر به ژئوپلیتیک سراسر طرات ۱۹۷۹ اش، سالهای کاخ سفید، را پر کرده است.

دهه ۱۹۷۰ شاهد شکست در ویتنام، رکود اقتصادی و افول سرکردگی اقتصادی ک.م. بود. در ۱۹۷۱ امپراتوری ک.م. چنان افزونه‌ی دلاری در بیرون (از کشور) ایجاد کرد که نیکسون وادار شد پیوند دلار را از طلا بگسلد و جایگاه دلار را عنوان ارز مسلط سست کند. بحران انرژی به هم پیوسته با تحریم نفتی عربها در پاسخ به جنگ ۱۹۷۳ یوم کیپور و برآمدن اتل نفتی آپک (OPEC) وابستگی فزاینده‌ی مجتمع نفتی - اتوموبیلی ک.م. را به نفت خلیج فارس روشن ساخت. رکود - ۱۹۷۴ آفتی جهانی در اقتصاد ک.م. آغازید که به جز وقفه‌های کوتاه، سه دهه ادامه یافته است.

همراه بحران در سراسر امپراتوری ک.م.، با آغاز دهه ۱۹۷۰ و از کار افتادن جدی ماشین جنگی اش بر اثر آنچه که «فقه‌کاران بدان انگ «سیندروم ویتنام» (بی میلی مردم ک.م. در پشتیبانی از دخالت‌های نظامی در پیرامون) می‌زدند، نورها در سراسر جهان سوم در پی گسستن از نظام برآمدند. بیشتر توجهات در این دوران در جهت تلاش‌های سینگتن در رویارویی با انقلابها و جنبش‌های انقلابی در امریکای جنوبی، کارائیب، «خلوتخانه‌ی» امپراتوری ک.م. بود. بزرگترین شکستی که امپراتوری ک.م. در سال‌های پس از جنگ ویتنام متحمل شد، انقلاب ۱۹۷۹ ایران بود، که شاه ان - میخ - پایهی راهبرد ک.م. در خلیج فارس تا بداننگام - را سرنگون کرد. تجاوز شوروی به افغانستان - که سیا درنگ بر ضد آن بزرگترین جنگ پنهان تاریخ را به راه انداخت و نیروهای اسلامی بنیادگرا (از جمله Osama بن قذافی) در جهادی مدرن به خدمت گرفت - تنها به تقویت این دیدگاه درون محافل امنیت ملی ک.م. خدمت کرد که برل و نظارت بر خاورمیانه و نفت آن در خطر است.

بنابراین در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ کوشش بسیاری در بازسازی رهبری سراسری ک.م. به ویژه جایگاه کشورهای متحده در خلیج فارس به کار رفت. رویداد هشداردهنده آموزه و آیین کارتر بود که در سخنرانی اش (درباره‌ی) وضع نادیه، در ژانویه ۱۹۸۰ اعلام کرد که، هر کوششی به وسیله‌ی هر نیروی بیرونی برای بدست آوردن کنترل ناحیه‌ی خلیج فارس به عنوان حمله به منافع حیاتی کشورهای متحده‌ی امریکا تلقی خواهد شد و چنین حمله‌ای با هر وسیله‌ی ام از جمله نیروی نظامی پس زده خواهد شد. آئین کارتر که از آئین مونروئه نمونه‌برداری شده بود به معنای گسترش بر برتری نظامی مستقیم ک.م. بر خلیج فارس بود.

همه‌ی این‌ها بدین منظور بود که ضروریات ژئوپلیتیکی (روابط سیاسی بین کشورها) و شرکت‌های چند ملیتی ک.م. برده شود. این برای مجله بیزینس ویک، در ۲۸ ژانویه ۱۹۸۰، سرنوشت ساز بود که ک.م. یک «ژئوپلیتیک مواد کانی»، در سخ به نیروهائی که در جهان قدرت ک.م. را به هم‌آوردی می‌خواندند طراحی کند: «در دهه‌ی ۱۹۸۰ کشورهای متحده، کلافه درخواست رژیم‌های پسا - استعماری، برای یک نظم اقتصادی بین‌المللی نو» و دشمن وابسته بدان نسبت به شرکت‌های بسایه‌گذار چند ملیتی، در از دست دادن مواد راهبردی و «راه‌های مواد خام و نفت جهان» به گونه‌ای فزاینده «آسیب پذیر» شده - بیزنس ویک مدعی بود که این «واشنگتن را به سازشهای دردناکی میان هدف‌های آرمانی سیاست خارجی و احیای ژئوپلیتیک وادار خواهد کرد».

در ۱۹۸۳، دولت ریگان، با بنیاد گذاردن فرماندهی مرکز (Centcom) ک.م. به این درخواست پاسخ داد. مستکوم (Centcon) یکی از پنج «فرماندهی متحد» منطقه‌ای است که نیروهای رزمی ک.م. را گرداگرد جهان اداره می‌کند. اقتدارش ست و پنج کشور را در آسیای جنوب مرکزی (از جمله خلیج فارس) و شاخ افریقا پوشش می‌دهد. مسئولیت اصلی اش از



آغاز نگهداشت حفظ جریان نفت بود. کله یادآور می‌شود، در دو دهه‌ی پیدایش‌اش، نیروهای مستکوم در چهار درگیری عمده جنگیده‌اند: جنگ ۸۸-۱۹۸۰ ایران و عراق، جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس، جنگ ۲۰۰۱ افغانستان و جنگ ۲۰۰۳ عراق [-].

### ژئوپلیتیک نو

اما فروریزی دیوار برلن در ۱۹۸۹ بود که دگرگونی دریانی برای امپراتوری ک.م. پایه گذارد. حمله‌ی ک.م. به عراق در جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس در دنبال تجاوز عراق به کویت بر اثر از میان رفتن توازن نیرو در خاورمیانه، در پی مست شدن قدرت شوروی امکان پذیر شد. در همان حال، تحلیل رفتن شوروی و نشانه‌های امکان از هم گسستن آن یکی از دلایل اصلی بود که چرا کشورهای متحده از حمله و اشغال عراق در زمان جنگ خلیج فارس خودداری کرد. تردیدهای ژئوپلیتیکی همراه با فروپاشی بلوک شوروی چنان بود که واشنگتن نمی‌توانست شمار انبوهی سرباز را در خاورمیانه مهخکوب نماید. و نه می‌توانست خطر کند که تجاوز و اشغال عراق در خدمت امکان زنده کردن نگرانی‌های شوروی درباره‌ی امپریالیسم ک.م. قرار گیرد و بدینسان تغییرات عظیمی را که آن گاه در آن کشور در حال رخ دادن بود به تأخیر اندازد و یا برگرداند. پایان کار اتحاد شوروی تنها چند ماهی دیرتر در تابستان ۱۹۹۱ فرا رسید.

نظم نو جهانی، در پی آمد، زود، «جهان تک قطبی» خوانده شد و کشورهای متحده همچون تنها ابر قدرت. وزارت دفاع در آغاز نهادن یک بازنگری راهبردی، معروف به رهنمود برنامه‌ریزی دفاع به رهبری پل ولفوویتس (Paul Wolfowitz) جانشین وقت وزیر دفاع، هیچ کوتاهی نکرد. بخش‌هایی از این گزارش طبقه‌بندی شده (محرمانه)، که در ۱۹۹۲ به مطبوعات درز کرد با لحن مخفی گرایانه بیان می‌کند که «راهبرد ما (پس از فرو ریختن اتحاد شوروی) باید در جلوگیری از برآمدن هر رقیب جهانی آینده‌ی بالقوه‌ای تمرکز یابد». ولفوویتز همچنین در تقلید از آیین سرزمین مرکزی استدلال می‌کرد: روسیه نیرومندترین نیروی نظامی اوراسیا، و تنها نیرویی در جهان با توانایی نابود کردن کشورهای متحده، خواهد ماند». رهنمود برنامه‌ریزی دفاع، یک هدف ژئوپلیتیکی جهانی، برای تسلط نظامی پایدار کشورهای متحده از راه اقدامات پیشگیرانه، پیشنهاد می‌کرد. اما مخالفت‌های شدید متحدان ک.م. واشنگتن را واداشت از تعهد آشکار به گزارش پیشنهادی برای تسلط یک جانبه بر جهان دست بکشد.

در دهه‌ای که در پی آمد بحث تندی در محافل امنیت ملی و سیاست خارجی ک.م. درباره‌ی گستره‌ای که ک.م. باید هدف رهبری نامحدود جهانی را دنبال نماید، در گرفت. یوجین روستو (Eugene Rostow) معاون وزارت خارجه در امور سیاسی از ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹، در ۱۹۹۳ به فروریزی اتحاد شوروی با اشاره به این رویداد پاسخ داد که لازم است «ناحیه‌ی سرزمین مرکزی (روسیه) که مرکز عظیم قدرتی را تشکیل می‌دهد که از آن مرکز نیروهای نظامی به مناطق ساحلی آسیا و اروپا (سرزمین پیرامونی در اصطلاح مکیندر [کذالی]) حمله کرده‌اند». شامل گردد. همچنین کیسینجر در ۱۹۹۴ نوشت: «دانشجویان ژئوپلیتیک ... استدلال می‌کنند که به هر حال، روسیه بی‌توجه به هر که بر آن فرمان براند، دو سوبه نشسته است چیزی که هالفورد مکیندر سرزمین مرکزی ژئوپلیتیکی نماید و وارث یکی از مهمترین سنت‌های امپریالی است. هدف روشن چنین کاوشگران برجسته‌ی امنیت ملی حفظ سرزمین پیرامونی به عنوان وسیله‌ی قدرت جهانی بود. بیشتر بحث و کشمکش در این دوران نه چندان بر سر دور آخر خود بازی، که بر سر این بود که آیا کشورهای متحده بایستی مشترکاً با شرکای کهنترش، سه‌گانه (با اروپای غربی و ژاپن) بر جهان فرمان براند یا بایستی یک جانبه در پی امپراتوری جهانی خویش بر زمین باشد.

سرانجام، با به کار گرفتن واقعی نیروی نظامی ک.م. در خارج همچون هنگامی که کشورهای متحده در دوران جورج اچ. دبلیو. بوش و کلینتون، فعالانه در پی آن برآمد که از راه‌های نظامی برتری اقتصادی را تجدید کرده و گسترش دهد، بحث درباره‌ی نظم نو جهانی آکادمیک شد. هدف فوری، به روشنی به دست آوردن پیرامون سرزمین مرکزی اوراسیا در پی سقوط شوروی بود. بدینسان در سالهای ۱۹۹۰ دخالت نظامی، نه تنها در خلیج فارس و شاخ افریقا، که در یوگوسلاوی در شرق اروپا رخ داد، جایی که ناتو به رهبری کشورهای متحده یازده هفته به بمباران دست زد (در مورد کوزوو) و سپس سرباز پیاده کرد و رسید به برپا کردن پایگاه‌های دائمی نظامی در ناحیه‌ای که پیش از آن، بخشی از حوزه‌ی نفوذ شوروی بود. در خلیج فارس عراق با تحریم اقتصادی و بمباران روزانه‌ی کشورهای متحده و بریتانیا روبرو بود. همزمان، کشورهای متحده در پی پایگاه‌های نظامی در آسیای مرکزی برآمد، در ناحیه‌هایی که حوضه‌ی سرشار از نفت و گاز طبیعی دریای خزر را، که پیش‌تر بخشی از اتحاد شوروی بود، در میان گرفته است.

در ۱۹۹۹ مکوبین توماس اونس (Mackubin Thomas Owens)، استاد راهبرد و برنامه‌ریزی نیرو در کالج جنگ دریانی (Naval War College) مقاله‌ی مهمی در «ناول وار کالج ریویو» با عنوان «در دفاع از ژئوپلیتیک نلاسیک»، نوشت. اونس با تکیه بر مکیندر و سپایک‌من و در انتقاد از هاوس هوفر اصرار می‌ورزید که هدف ژئوپلیتیکی مسلم کشورهای متحده در جهان پس جنگ سرد، جلوگیری است از «برآمدن یک برتری قدرت (Hegemon) و تسلط ر قلمرو قاره‌ای اوراسیا و چالش با کشورهای متحده در قلمرو دریانی».

زیگینو پرژینسکی، مشاور امنیت ملی پرزیدنت کارتر در این دوران به عنوان یکی از مشتاق‌ترین هواداران ژئوپلیتیک، سیاست جغرافیایی، امپراتوری ک.م. ظاهر شد. در نطق بزرگ شترنج و برتری امریکائی و الزامات ژئواستراتژیک (۱۹۹۷) آن به نین سرزمین مرکزی که مکیندر و هاوس هوفر پروراندند بودند (و چیزی که او «بازتاب بس عامیانه‌ی» آن در «تأکید هیتلر بر نیاز ردم آلمان به Lebensraum» می‌نامید) مستقیماً اشاره داشت. آنچه تغییر کرده این بود که «ژئوپلیتیک از منظره‌ای بودن گذشته و ابعاد جهانی یافته، همراه با غلبه بر سراسر قاره‌ی اوراسیا به عنوان پایه‌ی اصلی برای برتری جهانی. کشورهای متحده .. اکنون از برتری بین المللی برخوردار است و نیروهایش مستقیماً در سه (بخش) پیرامونی اقلیم اوراسیا مستقر شده‌اند. - در غرب (اروپا)، جنوب (در آسیای جنوب - مرکزی، شامل خاورمیانه)، و شرق (کناره‌ی اقیانوس آرام آسیای شرقی). برژینسکی استدلال می‌کرد، «برتری جهانی امریکا مستقیماً وابسته به این است که غلبه‌اش بر اقلیم اوراسیا تا کی و با چه تأثیری تاب ورده. و دلیل می‌آورد که هدف ایجاد گونه‌ی تازه‌ای چیرگی و برتری، هژمونی است و آن را «برتری جهانی» می‌نامید که کشورهای متحده را به طرزی نامحدود به عنوان «نخستین و تنها قدرت واقعی جهانی» مستقر می‌سازد.

در زمان دولت کلینتون، جهانی سازی نولیرالی و ژئوپلیتیک امپریالی، رابطه جغرافیایی و سیاسی امپریالی، هر دو سیاست خارجی را اداره می‌کردند اما آن پیشین اغلب برتری داشت. در دولت جورج. دبلیو بوش، تعهد به هر دو ماند، اما از همان آغاز تأکید برگشت و توجه مستقیم بیشتر به تقویت برتری جهانی ک.م. از راه ژئوپلیتیکی/نظامی در برابر قدرت اقتصادی معطوف گردید. این جابجائی را می‌توان در دو بیانیه‌ی ایستاری - کلیدی دید که هنگام انتخابات ۲۰۰۰ صادر شد. نخستین آن یک سند سیاست خارجی بود با عنوان «بازسازی دفاع امریکا»، که در سپتامبر ۲۰۰۰، بنا به درخواست دیک جینی نامزد جانشین ریاست جمهوری. به وسیله پروژه‌ی سده‌ی امریکائی نو (گروهی راهبردی شامل دونالد رامسفیلد، پل ولفوویتس، لوئیس لیبی و جب برادر کهنتر جورج بوش) منتشر شد. این گزارش قویاً تأکید مجددی داشت بر راهبرد امپریالیستی آشکار رهنمود سیاست دفاع ۱۹۹۲. دیگری سخنرانی‌ای بود با عنوان «امریکای امپریال»، به وسیله ریچارد هاس (Richard Haass) در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۰ - که بنا بود بزودی به وزارت خارجه‌ی کولین پاول به عنوان مدیر برنامه‌ریزی سیاسی به پیوندد. هاس اصرار داشت که برای امریکائیان زمان آن فرا رسیده که «نقششان را از یک کشور - ملت سستی به قدرتی امپریالی مورد بازاندیشی قرار دهند. خطر اصلی که نظم جهانی ک.م. را تهدید می‌کند، آن «بیش گسترشی امپریالی» که پل کندی در فراز و فرود قدرت‌های بزرگ مطرح کرده نیست، بلکه در «کم گسترشی امپریالی» است.

پاسخ بیدرنگ دولت بوش به حمله‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اعلام جنگی جهانی، طولانی و همگانی بر ضد تروریسم بود که بایستی توجیه دوچندانی باشد برای گسترش قدرت امپریالی ک.م. راهبرد امنیت ملی کشورهای متحده‌ی جدیدی در سپتامبر ۲۰۰۲ از سوی کاخ سفید به کنگره داده شد، درست به هنگامی که دولت برای تجاوز به عراق بر کوس جنگ می‌کوفت و از روی رهنمود برنامه‌ریزی دفاع پیشین ولفوویتز در ۱۹۹۲، الگو برداری شده بود. و آن (اینها) راه عنوان سیاست راهبردی رسمی ک.م. بنیاد می‌گذارد: (۱) جلوگیری از هر کشور دیگر در برآوردن توانائیهای نظامی برابر یا برتر از کشورهای متحده: (۲) زدن ضربه‌های پیشگیرانه بر کشورهایی که توانائیهای نظامی نوینی را برآورده‌اند که ممکن است سرانجام کشورهای متحده، دوستانش یا متحدانش را به خطر اندازد - حتی پیش از هر تهدید قریب الوقوع، و (۳) اصرار بر مصونیت کارگزاران و کارکنان نظامی ک.م. در برابر دادگاه‌های جنایات جنگی بین المللی. این باز دوباره زبان آن بازتاب اعلامیه‌ی اسپایک من بود که هدف بایستی «در جهت جلوگیری از هژمونی»، چیرگی و برتری، باشد - اگر چه در این مورد هدف آشکار جلوگیری از هر چالش آینده‌ای نسبت به برتری جهانی ک.م. بود. تسلط بر نفت خلیج فارس از راه تجاوز و اشغال عراق، سریعترین راه افزایش قدرت امپریالی ک.م. بود و به دست داشتن بر گلوگاه عمده‌ترین ذخایر نفتی جهان را در زمان رشد تقاضا و کاهش عرضه‌ی جهانی نفت تأمین می‌کرد. این واقعیت که فراوانی ذخایر نفت و گاز طبیعی در خلیج فارس، حوضه دریای خزر و افریقای غربی متمرکز است، ایجاب می‌کرد که به «منافع جهانی» ک.م. در این منطقه‌ی پهناور با زبان ژئوپلیتیکی محتاطانه‌تری پرداخته شود و هم خود سه‌خت‌ها، قسلاً اشارت نمود.



در مه ۲۰۰۴ آلن لارسون (Alan Larson)، معادن وزارت خارجه در امور اقتصادی، کسب و کار و کشاورزی، گزارشی با عنوان «ژئوپلیتیک نفت و گاز طبیعی» ارائه داد که در آن اعلام شده بود «در کسب و کار نفت، تقریباً اصلی بدیهی است که نفت و گاز بیشتر در شورمانی یافت می‌شود که رزیم‌های سیاسی چالش انگیز یا جغرافیای طبیعی سخنی دارند». در آن ژئوپلیتیک، نفت و گاز طبیعی به مثابه‌ی ایجاد کننده‌ی منافع راهبردی ک.م. در خلیج فارس، روسیه و حوضه‌ی دریای خزر، افریقای غربی و ونزونه در نظر گرفته می‌شد.

ژئوپلیتیک نو در هدف تسلط بر جهان با ژئوپلیتیک کلاسیک شریک است، اما در بردارنده‌ی یک جایگاهی راهبردی است که به ویژه اورآسیای جنوب-مرکزی را نشانه گرفته است. بنا به مایکل کلر «هدف جنگ عراق باز-نگاری نقشه‌ی ژئوپلیتیک اورآسیاست تا قدرت و تسلط ک.م. را در برابر ... رقیب بالقوه‌ای چون روسیه، چین، جامعه‌ی اروپایی، ژاپن و حتی هند در منطقه» جایگزین کرده و تضمین نماید. «نخبه‌گان ک.م. به این رسیده‌اند که سرزمین‌های پیرامونی اروپا و آسیای شرقی اورآسیا محکم در دستان امریکاست، یا کم اهمیت‌تر است و یا هر دو. چنانکه آنها می‌انگارند مرکز تازه‌ی رقابت ژئوپلیتیک، اورآسیای جنوب-مرکزی است. در برگیرنده‌ی ناحیه‌ی خلیج فارس که در سوم نفت جهان را در اختیار دارد، حوضه‌ی دریای خزر که آنچه در آن مانده بخش بزرگی است، و کشورهای دور و بر آسیای مرکزی. این جا مرکز نو کارزار و درگیری جهانی است و دولت بوش مصمم است که «کشورهای متحده بر این ناحیه‌ی حساس تسلط شود و آن را به کنترل درآورد».

مجله‌ی اکونومیست در پیوست ویژه‌ای در جولای ۱۹۹۹ با عنوان «ژئوپلیتیک نو» به آشکار واکاوی صفحه‌ی شترنج Brzeginski «برژینسکی را بر گرفت و (چنین) بحث می‌کرد که کارزار ژئوپلیتیک کلیدی برای «امپراتوری دمکراسی» به رهبری کشورهای متحده، پس از کوزوو و کنترل اورآسیا و بویژه آسیای مرکزی است. چین و روسیه هر دو به عنوان اینکه تأثیر ژئوپلیتیک‌شان را بالقوه به درون حوضه‌ی سرشار از انرژی دریای خزر گسترش می‌دهند در نظر گرفته می‌شدند. بنابراین گسترش امپریالی ک.م. در پیشدستی بر آن‌ها ضرورت داشت.

راهبرد ژئوپلیتیک ک.م. مرزبندی کمتر از «برتری جهانی» برژینسکی را نمی‌پذیرد. بدینسان این بازتاب چیزی است که مکیندر گرایش به یک تک امپراتوری جهانی می‌نامید. اکنون این ژئوپلیتیک نو در میان شیفتگان امروزی امپراتوری به چنان گستاخی رسیده که خبرنگار آتلانتیک مانته‌ی (Atlantic Monthly)، رابرت کاپلان (Robert Kaplan) کتاب تازه‌اش «خرخر امپراتوری» را با ستایش از نقشه پنج «فرماندهی متحده» نظامی جهانی پنتاگون، با عبارت «مانندگی عجیب» آن نقشه‌ای که «پروفسور کارل هاوس هوفر، شخصیت پیشرو Geopolitik در ۱۹۳۱ برای ارتش آلمان کشید» آغاز می‌کند. کاپلان، از ترس اینکه مبدا منظورش روشن نباشد به شعر کیپلینگ «بار مرد سفید» به مثابه‌ی تجسم ارزش‌های «ایده آلیستیک» اشاره می‌کند و تا آنجا می‌رود که «دودیس» ژورنالیستی‌اش «از میان سربازخانه‌ها و یادگانه‌های امپراتوری امریکائی» را به مثابه‌ی سفری نو به «کشور ایتجون» قلمداد کند.

### شکست ژئوپلیتیک

نابسند بودن واکاوی ژئوپلیتیک پس از ۱۹۴۳ معمولاً برمیگردد به پیوندش با راهبرد نازی (Nazi) تسخیر جهان. با این حال، ردّ مردمی ژئوپلیتیک در این دوران، همچنین ممکنست از شناخت ژرفتری برآمده باشد که ژئوپلیتیک کلاسیک در همه‌ی شکل‌هایش ذاتاً آئینی امپریالیستی و جنگ‌پیوند است. چنانکه کاوشگر منتقد ژئوپلیتیک، رابرت اشتراوس-هوپه (Robert Strause-Hopè) در ۱۹۴۲ آورده در Geopolitik فرنی میان جنگ و صلح نیست. همه‌ی کشورها خواستار گسترشند، و به فرایند گسترش همچون بیکاری‌ی همیشگی نگرسته می‌شود - مهم نیست که نیروی نظامی عملاً به کار برده شود یا در به کار گرفتن دیپلوماسی «صلح آمیز» بدان تهدیدی معلق از آن سود جسته شود».

ژئوپلیتیک امپریالی ک.م. به این هدف است که در نهایت فضائی جهانی برای گسترش سرمایه‌داری ایجاد نماید. (ژئوپلیتیک) در پی شکل دادن به جهانی‌ست وقف انباشت سرمایه، از سوی طبقه‌ی فرمانروای ک.م. - و تا اندازه‌ی کمتری طبقات فرمانروای بهم آمیخته‌ی قدرتهای سه گانه به مثابه‌ی یک کل (امریکای شمالی، اروپا و ژاپن). در آوریل ۱۹۷۵، ییزنس ویک اعلام کرد، برغم «پایان استعمار» و برآمدن «کشورهای نو ضد سرمایه‌داری» همیشه این بوده (که) «چتر قدرت آمریکا این را در بر داشته است ... ک.م. توانسته است با بکارگیری ابزار بازرگانی آزادتر، سرمایه‌گذاری و قدرت سیاسی در میان کشورهای غربی خوشبختی فزاینده فرا آورد برآمدن اتحادیه‌ی چند ملیتی جلوه‌ی اقتصادی این چارچوب سیاسی است».

شکی نیست که قدرت مطلق ک.م. از آنها که بر سر شورنای سرمایه‌دار مرکزی جای دادند، و نه فقط از نخبگان در قدرت کشورهای متحده، سود جسته است. با این وجود انگیزه بر حرکت برای سرکردگی جهانی از سوی کشورهای معین سرمایه‌دار و طبقات فرمانروای آنها، همچون خود انباشت سرمایه، هیچ مرز و بند گذر ناپذیری نمی‌شناسد. ایستوان مزاروش (István Mészáros)، پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در اثرش سوسیالیسم یا بربریت دلیل می‌آورد که به سبب جاه طلبی‌های امپریالیستی افسار گسیخته ک.م. جهان وارد شده است به چیزی که بالقوه «خطرناک‌ترین مرحله‌ی امپریالیسم در سراسر تاریخ» است:

زیرا آنچه امروز در خطر است، در اختیار گرفتن بخش معینی از سیاره - هر چند بزرگ - و گذاردن پاره‌ای کشورهای قیپ در وضع ناجور و اما باز هم تحمل اقدامات مستقل برخی رقیبان نیست، بلکه در اختیار گرفتن تمامیت سیاره است به سبب یکی از قدرت نظامی، اقتصادی و سلطه‌گر ... این آن چیزی است که اوج خرد سرمایه‌ی در جهان گسترش یافته، در تلاش عیشتش برای مهار تضادهای آشتی ناپذیرش، می‌طلبد. اشکال در این است که تا آنجا که به شرایط مورد نیاز بقای بشریت مربوط می‌شود، چنین خردی ... حتی با وجود اندیشه‌ی تسلط بر جهان نازیها، بدترین شکل بیخردی در تاریخ است.

در دوران کنونی امپریالیسم عربانی که ابرقدرت تک آوا به راه انداخته، سرشت تهدید به سراسر سیاره و مردمانش را همه باید دریابند. بنا بر ج. جان آیکبری (G. John Ikenbery) استاد ژئوپلیتیک و عدالت جهانی در دانشگاه جورج تاون، در مقاله‌اش «جاه‌طلبی امپریالی امریکای» در فارین افیرز (Foreign Affairs)، (امور خارجه‌ی)، ۲۰۰۲: «بدگاه نو امپریالی» ک.م. اینستکه در آن «کشورهای متحده نقش جهانی نهادن استاندها، تصمیم به تهدید، کاربرد زور و اجرای عدالت را از آن خود میدانند». اکنون کشورهای متحده از برتری اقتصادی (گرچه در حال افول) و نظامی، هر دو به آسانی بهره‌مند است. آیکبری می‌نویسد «هدف تازه، همیشگی کردن این امتیازهاست - کاری انجام شده (fait accompli) که کشورهای دیگر را وادار سازد حتی از تلاش برای رسیدن به او منصرف شوند. برخی اندیشمندان این راهبرد را به مثابه‌ی «گریز» تشریح کرده‌اند. اما به گفته‌ی آیکبری - که خود مخالف امپریالیسم هم نیست - «یک چنین راهبرد بزرگ و سرسختانه‌ی امپریالی» می‌تواند پس بزند. از دیدگاه نظریه مارکسی که بر این پایه‌ی اقتصادی امپریالیسم تأکید دارد چنین ساخت جهانی به همان اندازه که وحشیانه است بی‌اثر باشد. قدرت در سرمایه‌داری گناه گناه می‌تواند از بهانه‌ی توپ تحمیل شود. خاستگاه واقعی آن، به هر حال، قدرت نسبی اقتصادیست، که در سرشت خود گذراست.

از آنچه رفت چنین بر می‌آید که (برخلاف)، آنچه که درباره‌ی برآمدن هژمونی، چیرگی ک.م. می‌پندارند، رقابت امپریالیستی پایان نیافته است. بلکه با رانش واشنگتن به هژمونی نامحدود، دوام آورده است که می‌توان رد آن را در منطق نهنتی سرمایه بافت، در دنیائی که به دولت-ملت‌های رقیب تقسیم شده است. کشورهای متحده به مثابه‌ی ابرقدرت باقی مانده جویای تسلط نهائی بر جهان است. «پروژه برای سده‌ی امریکائی نو» در پی تلاش برای ایجاد یک امپراتوری (imperium) جهانی برهبری ک.م. است. دمساز با بیرون کشیدن مازاد هر چه بیشتر از کشورهای پیرامونی. و در عین حال دست یافتن به راهبرد «گسست» در مورد رقیبان اصلی (یا بالقوه‌ی برتری جهانی) ک.م. این واقعیت که دوام چنین هدفی غیر منطقی و ناممکن است، شکست ناگزیر ژئوپلیتیک را بنیاد می‌گذارد.

نظریه‌های مارکسی درباره‌ی امپریالیسم، همیشه بر اهمیت ژئو-اکونومیک حتی بیش از مسأله‌ی ژئوپلیتیک تمرکز داشته‌اند. بنابراین دیدگاه، گسترش ناهموار - و - در هم آمیخته‌ی سرمایه‌داری، می‌انجامد به انتقال نیروی تولیدی جهانی، که نمیتوان آن را با وسایل ژئوپلیتیک / نظامی کنترل کرد. امپراتوری در سرمایه‌داری ذاتاً ناپایدار است و از حالت اصیل جهانی جاودانه تهی‌ست و (مدام) در سمت و سوی جنگهای بزرگ بالقوه پس خطرناک. تکامل دراز مدتش به سوی توحش است - و پیوسته با هراس انگیزترین سلاح‌های نابودی توده‌ای مسلح است.

امیدی که در چنین وضع هولناکی میماند، در بر پا کردن جنبش صلح جهانی نوبنی نهفته است که شناسای این باشد که بر آنچه باید سرانجام فائق آمد، یک مورد خاص امپریالیسم و جنگ نیست، بلکه نظام اقتصادی سراسری جهانی‌ست که از نظامگری و امپریالیسم تغذیه می‌کند. هدف صلح باید به مثابه‌ی ایجاد جهانی دیده شود با برابری بنیادی که در آن بهره‌کشی جهانی و ژئوپلیتیک امپراتوری دیگر هدف اصلی نباشد. نام «دین چنین نظم برابری جوهر ریشه‌ای «سوسیالیسم» است.